

خار را در پای او شکست رو باه بر زمین افتاد و پای خود را لیسیدن گرفت و زبان شکایت درباره خار بنان دراز کرد و خاری گفت ای رو باه چرا بر من عتاب میکنی تو که همواره بر اندامی کسان تکی می باشی هر آینه میدانی که التجای تو بسوی من بر جای خود نبوده است زیرا که هرگز بمن نزدیک نمی جوید من با او درسم آویزم خلاصه کسی خود را بدست در محنت و بلا افکند و بعد از آن ناچار شده از دشمن بد و طلب بد نصیب

حکایت رو باه و صیادان

آورده اند که صیادان تعاقب رو باهی کردند رو باه از دهبقان التماس کرد که اگر مرا از خاک بنمایی غایت کرم باشد دهبقان کلبه خود را نشان داد و رو باه در آنجا رفت مقارن اینحال صیادان بر جناح استعمال رسیده از دهبقان پرسیدند رو باهی اینطرف آمد آیا دیده دهبقان گفت ندیدم ولیکن همان دم با اشاره انگشت دلالت کرد که رو باه در آن کاشانه موجود است صیادان از اشاره او غافل شدند رو باه از روزن کلبه میدید بزین اشارت مطلع شده بود چون صیادان راه خویش پیش گرفتند از کاشانه برآمد و بی آنکه با دهبقان سخنی گوید روان شد دهبقان گفت ای رو باه بد خلق پیش از آنکه روی شکر احسان من بجانمی آری رو باه جواب داد که دهبقان اگر حرکت دست تو در صداقت بالسان یکسان بودی بی اداسی مرا سپاس ز رفتی خلاصه کردار آدمیان در اکثر باگفتار آنها موافق نمی باشد

حکایت بت پرست و مجنون

آورده اند که مرد بت پرست در خانه خود صنمی داشت بنحایت تعظیم او بجا آورد چند آنکه فراخی حال از صنم طلب کردی فقیر و مغلس تر گشتی روزی از غایت خشم

صنم را بردیوار زد چون بت پاره پاره شد مقداری از زر از اندر ویش برآمد  
بت پرست گفت عجب ماجرا نیست که تا ایندم بت سرکش را می پرستیدم  
از ضرب مرافع بخشیدند به پرستش خلاصه بسیار آدمیان چنان با او  
که منفعت را درین خود تصور کنند و کسیکه طعام دنیوی بخشد او را مغز و مکره ترند

### حکایت پدر و فرزندان او

آورده اند که دیقانی بود بزور بازوی محنت و ریاضت نان بدست آورد  
بفرایحال روزگار بسر بردی خواست که پس از نش پستی او زندگانی کنند  
هنگام وفات خود پسران را وصیت کرد که در باغ انگور دفیینه نهالست بر خود  
لازم دانستم که پیش از رحلت خود شمارا بر معنی مطلع کنم چون داعی اجل لبیک  
اجابت گویم زمین آن باغ را کنده خزینه نهان را بگیرند فرزندان از تهمیز و  
تکفین پدر فارغ شده بطلب دفیینه برآمدند و به طرف خاک آن باغ را زیر و زبر  
کردند در سه دست نداد ولیکن از محصول بار انگور کشف معمای  
دیقان حاصل شد خلاصه بهترین ترکه که پدر از پسر اولاد بگذارد پند گو

### حکایت ماهی گیری و فرزانش

آورده اند که ماهی گیری بود مزار نوازی را از دام انداختن خوب تر دانستی برکتا  
نشسته مزار مینواخت هیچ یک از ماهیان پیش او نیامد ماهی گیری مزار بیک طرف نهاد  
دام در جوی انداخت و ماهیان بسیار را صید کرد چون ماهیان در  
دام جستن آغاز نهادند صیاد گفت این چه ابلهانند وقتیکه مزار نواختم  
رقص نکردند حالا بی سماع بوجد آمده اند خلاصه کامیابی مردم وابسته و ساقطی است

حکایت مایه گیری و حسن طالع او

آورده اند که مایه گیری تا در دریا جادو و جادو بکار برد و یک مایه هم صیقل زد و آخر آنرا خواست که آلات صیادی برداشته راه خانه پیش گیرد و آن مایه بزرگ در کشتی او افتاد و محنت همه فرشته و جنبعت او شد خلاصه و استقلال آدمی در کاری کمتر باشد که موجب کامی او شود

حکایت مرگ و پیر مرد

آورده اند که پیر مردی پستاره بیزیم برداشته مسافت دراز طی کرد و آخر تابان بارگران نیاورده پستاره بر زمین افکند و مرگ را ندا کرد تا از زندگانی بر محنت او را نجات بخشند حسب طلب او مرگ حاضر شد و از پیر مرد پرسید چه چیز میخواهی پیر مرد از دیدن صورت مرگ در اس خود در باخت و گفت از راه لطف مدد کن تا با این پیر مرد بار را بر دارم خلاصه آدمی در دنیا ای فانی اگر چه انواع مشقتها کشد مرگ را بدین

حکایت بوزینه که شاه یافته بود

آورده اند شیری که پادشاه همیشه بود وفات یافت در میان حیوانات نزاع افتاد که در عوض شیر که از تخت شاه نشاند بعضی از حرفیان اگر چه درخواست این منصب کرده بودند ولیکن بوزینه از لاهو و باز به ادل آن جماعت را شاد کرد و بدرجه شاهی رسانید و بابه را آتش حسد بر افروخت و پیش بوزینه آمده بدروغ گفت که درین حال خود را که مال خاص سلطانست یافته ام و التماس میکنم که سلطان تا آنجا قدم رنجه کرد مال خود بستاند صیادی در خندق دام گسترده بود و بابه بسوی طعمه اشارت کرد و گفت که مال سلطان همین است چون بوزینه دست بر طعمه نهاد گرفتار آمد گفت که بابه با من بود غایب ختی روبا جواب داد ای بوزینه سواده لوح تو لیاقت پادشاهی است

چون حوصله محافظت انگشتان خودنداری سروری دیگران ترانمی زید خلاصم  
چون نوبت شاهی به بوزینگان رسید و بان مکار از بهر فریب آنها موجود خواهند بود

### حکایت استرلا و زن

آورده اند که استری بنار و نعمت پرورش مییافت از غرور فزهی و چالاکی لاک  
علو خاطر آن شرافت آبا ی خود زدی و گفتی که پدر من کسی است تیز رو و جرات  
پر داز عرض می شوم که درجه من بعد ازوست در حالیکه استر کلمت مباحث  
بر زبان میزند پدرش که خبر بود و نزدیک استاده نسیق خود را بلند کرد تا  
بر اصل خود مطلع شود پس همه جانوران صحرا معلوم کردند که استر بچه است  
باسترا تحقیق او کردند خلاصه مردمان متکبر که از غربت بعالم ثروت  
رسند از دیدن خویشان حقیر و پدران فرومایه خود شرمند میباشند

### حکایت سنگ و گرگ

آورده اند که سگی بدروازه خواجه خود خفته بود گرگی او را گرفت و خواست که  
سنگ گفت من چند این لاغرم که بگونی سر ایابی من استخوانست غنچه در خانه  
خواجه من جشن طوی سر انجام خواهد یافت آنم خدای لذت خورده فریاد خواهم  
چون حال من نکوتر شود مرا طعمه خود کن گرگ سخن او قبول کرده او را بگذاشت  
چون مدتی برآمد گرگ بدراختخانه رسید و سنگ او دید که در دیوانخانه نشسته است گفت وعده  
خود را بیاد آر سنگ جواب داد ای گرگ از مراب جانب مخالف در خفته بینی گاهی خیال شادی را بجای  
خود راه داده خلاصه می آید که هم در حالت خواریم در بیدار از علاج وقوع حوادث بی فکر نباشد

### حکایت شیر و عشق او

آورده اند که شیرینی با دختر و همقانی عشق ورزید و از پدرش اجازت عقد طلبید  
 پدر از آزردگی این جانور عیب برسان شده باین شرط رضا در داد که شیر و دندان  
 خود از دهن بر کند و ناخنهار اقطع کند زیرا که دختر ک از دندان بزرگ و ناخن دراز  
 بسیار میترسد شیر برگفته و بمقان عمل کرده من بعد ایفای عهد خواست و بمقان  
 شیر را بی سلاح و بی جرأت یافته از عصا خود چنان زد که او از خیال نکاح و دختر باز آمد  
 خلاصه عشق او الفضول پر و امیال تمام پس جان خود بلکه در خیال عشق بیجا هر چیز با تیار میکند

حکایت ماده شیر و روباه

آورده اند که روباهی شیر ماده را ملاست کرد که بهر نوبت جز یک فرزند نمی زارد  
 شیر ماده گفت آنچه تو می گویی راست است ولیکن آن یکت بچه  
 که می زایم شیرست خلاصه اندازه چیز را بحقیقت آن نباید کرده بشمار آن

حکایت دو خروس که با هم جنگ کردند

آورده اند که در باره ملک گلخنی میان دو خروس نزاع افتاد خروسی که مغلوب شد  
 بگریخت و خود را نهان کرد و خروس دیگر بر بام خانه پریده بانگ زنان باز و با هم زد  
 و خلغله فیروزی خود در عالم افکند در حالتیکه فایت شادمانی داشت عقابی بر  
 حمله آورده او را در بود خروس دیگر که مغلوب شده بود هم مالک تکیان شد و هم چشم  
 گلخن گشت خلاصه دشمن بکونهارد بنیروزی خود متکبر نشود زیرا که اقبال قابل در

حکایت آهویچه و کوزن

آورده اند که آهویچه با کوزن بحث کرد و پرسید که چرا از سنگان میگریزی حالانکه از سنگان  
 بزرگ تر و تواناتری و سلاح قاتلانه تری هست هرگز در فهم من نمی آید که چه چیز ترا از جان

سگان مسکین خائف و ترسان میکنند گوزن جواب داد آنچه تو میگوئی راست است  
 و بارها همین اندیشه در دلم میگردد ولیکن با وجود بزرگی خود و عزم مقاومست چون  
 صدای آمد آمد سگان شکاری بگوشش من میخورد بسرعت هر چه تمامتر راه فرار  
 پیش میگیرم خلاصه این چیزی در دنیا سببیت و جعل آوردن آن امری دیگر است

حکایت زنبور و مراد خواستنی از حقیقت

آورده اند که وقتی از اوقات زنبوری مقداری از عسل نذر خدای عزوجل کردید به او  
 مقبول شد و سرش آواز داد که هر آنچه مراد دلست ظاهراً کن عطا کرده شود زنبور گفت  
 مراد من اینست که هر گز این پیش خود زخم بپاک شود و رحمت الهی بخواست که اینها  
 زیر دست این گس حقیر کینه گیش وارد پس او را قوت بسیار از زانی زمانه  
 فرمود و دعوت را اجابت کردم ولیکن ترا باید که در استعمال پیش خود  
 احتیاط از کف ندهی یعنی چون بر انسان حمله آری و پیش خود در اندام او شکنی  
 زود باشد که خوننا به اجل نوشت کنی خلاصه مراد استگر از بسلاح جنگ و گردن خطناک

حکایت زنبور اینکه در سبوی شهید گرفتار شدند

آورده اند که طائفه زنبوران در آوند عسل راه یافته خود را از شهید چنان بر کردند  
 طاقت بر آمدن از دست رفته بود چون خود را در شیبی مرغوب در صد و پلاک یافتند  
 در عالمیکه فرصت فوت شده بود معلوم کردند که عشرت ماضی آنها موجب جان شیرین بود  
 خلاصه چون آدمی با تباع شهوات نفسا عادت گیرد ترک شهوات گفتن برود شوار میشود

حکایت نوجوان ابابیل

آورده اند که نوجوانی بود اسراف پیشه ابابیلی را که بی هنگام برآمده بود دیده گما

که فصل تابستان عنقریب بسیار غم در آید که در سر با بکار آید بفر و خست در عوض این که تابستان پیدا شود سر با یکمال شدت عود کرد و پیش نوجوان یک پیراهن پیش نماز بود از سر اذیت بسیار کشید و ابابیل را و هر دو از گرسنگی هلاک شدند و وقتی که جوان ابابیل را دید که از شدت بر روی میرد گفت ای ابابیل تو چنده نادان خوردی و مراد <sup>و رطبه</sup> هلاک افکندی خلاصه مردم نادان و بی پروا بسبب حماقت خود تا خود را ملامت میکنند

حکایت روباه و انگور

آورده اند که روباهی گرسنه را اتفاقاً بر باغ انگور گذر افتاد خوشه های انگور رسید بر شاخه آویخته بود و بر دیوار چنان بلند زده که دست روباه بدان نرسید و با رآب حسرت در دهان گردید چستن های روباه از بهر گرفتن یک دو خوشه انگور بیفایده بود آخر کار عاجز و مایوس شده بر خود خوشه های انگور عتاب کرد و با اینجا روان شیخ و گفت ایون انگور تا از بس ترشی بد مزگی لائق دیدن خوردن من نیست خلاصه چون بر نعمات الهی دست یابی نشویم باید که غم نخوریم و شکایت چیزی نماند که بدست نیاید بزبان نیاریم

حکایت گرگ و شیر

آورده اند که شیر و گرگ با هم بجزم شکار بر آمدند گرگ شیر را گفت آیا صدای گوسفندان میشنوی اینک من از بهر تو غنیمتی می آرم این گفت و نزدیک خطیره گوسفندان رفت اما دیوار حصار بغایت استوار بود و سگان بیدار گرگ از آنجا ناکام برگشت و نزد شیر آمده گفت من چنین گوسفندان کجیف و لاغر را گاهی ندیدم و آنها لائق استقامت نیستند تا آنکه گوشتی بر استخوان آنها پیدا شود باید که ما آنها را بگذاریم خلاصه عادت آدمیان اینست که چیزی را که دست بدان رسد بزم خود کرده قرار میدهند



حکایت کودکی مار

آورده اند که کودکی مار را بی ارادگی صحبت افتاد تا دستش بر مار افتاد و اراده داشت که این حرکت بی کینه و بی اراده واقع شده افعی از خطای کودکی او را نصیحت کرد و گفت تا آنکه تندرست باشی خود را از من برمی دار چرا که اگر با من تقرب کنی پشیمان خواهی شد خلاصه در میان خطا و عمد امتیاز کردن امر نیست مقرون اجتناب است

حکایت صیاد و دراج

آورده اند که دراجی در دام گرفتار آمد صیاد در آن گفت اگر مرا بگذاری بسی از یاران خود را بفریب در دام تو اسیر گردانم صیاد گفت ترار ما نخواهم کرد چون اراده تو اینست که از بر خلاص خود باد و ستان خیانت کنی بلاک اولی ترست خلاصه کاران در کارم خیانت دوست است

حکایت باخ و خرگوش

آورده اند که خرگوشی سبک رفتار باخ آهسته رو را در راه دیده زبان طعن برکشاد که چگونه جانور کامل و آهسته رو در عمر خود ندیدم در حالیکه مسافت چند قدم را با بستگی طی میکنی و سنگها به تیزگامی قطع میکنم کشف جواب داد تو بسیار لاف میزنی چون مرا سست دگر از آن پناشته من با تو شرط کرده میدوم مسافتی معین کردند و رو باه را حکم قرار داده هر دو روان شدند خرگوش اندکی تیزتر رفت و سنگ پشت را در پس خود بگذاشت در آنجا راه برای تحقیر لاک پشت در سایه خار بنی دراز کشید و خواب رفت و خیال کرده بود که چون کاسه پشت تا اینجا رسد باز در دیدن بروی سبقت خواهیم کرد باخ تا آنجا آمد و از خرگوش خواب آلود فراتر رفت و در حرام مانده پیش از آنکه خرگوش از خواب برخیزد بعد معین رسید و بازی را در بود خلاصه ذهن متوسط با مجاهده و استقلال از



ذهن رسا که ضامنش به ثبات و استقامت متصف نباشد بهتر است

حکایت سیب و سماروغ

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبار سیبهای و سماروغ گلخن که در مجرای آب افتاده بود در رود آنها مانند پر دران و دوستان بر روی آب شنا میکردند سماروغ حیوانات با و از بند میگفت اسی یاران بهینید که ما سیبها چگونه شنا میکنیم خلاصه مردم فرموده که اگر مشکب میپاشند و شرف دیگران را بخود نسبت میکنند

حکایت کور موش و مادرش

آورده اند که بچه کور موش با در خود گفتن گرفت اسی مادر آیا بومی عجیب اینجا نمی آید و بعد اندک زمان باز گفت اسی مادر آیا خار بی را نمی بینم ثالثا گفت این چه صدق قرع چکش است که بسمع من میرسد مادر گفت اسی دختر تو را از نهان خود را خوب آشکار کرده زیرا که من دانسته بودم که تو از یک حس محروم بودی حالا بر من آشکار شد که سه حس غاری نه ترا قوت سماعت است نه شامه نه قوت بصارت خلاصه او میان بسا عیوب دارند که اگر آنها در انشای آن نکوشند کسی را بران آگاهی دست ندهد

حکایت زنبوران و دراجان کشاورز

آورده اند که طائفه زنبوران و دراجان از فرط عطش بجان آمده پیش دهقانی رفتند و التماس کردند که اگر اجازت فرمائی لطفاً تشنگی خود کنیم دراجان گفتند که مادر ازای این احسان انگورستان را خواهیم کند زنبوران نیشدار وعده دادند که ما ترا از زبون محافظت خواهیم کرد دهقان گفت من گاو و گاو و گاو میدارم و آنها این خدمتها بجای آن و احتیاج بدشمنیست چون حاجت خدمت شما نیست من احسان خود را در باب آنها زیاد خواهم کرد

خلاصه احسان آن می دربارۀ خویشان خودش اورا از تعدد بیگانگان مستغنی بنمی تواند کرد

### حکایت مردی که دوزن داشت

آورده اند که پیر مردی دو مویه بود و تازن را بجا آنکاح خود در آورد یکی از آنان مثل او سالخورده بود و دیگری نوجوان که همچو دختر پیر مرد بنظر آمد می هر دو زن بالاتفاق مراسم مکرم و تعظیمش بجای می آوردند مگر هنگام شانه زدن در ریش شوهر اراده یکی مخالف دیگری بود پیرزن سو سیاه از ریش او بر کند می زن جوان موی سفید را استیصال نمود پس در تسلیل در ریش بیچاره موی با نمانده خلاصه در خدمت دو حرفین مخالف پرداختن خالی از حضرت گوزن نخواهد بود

### حکایت غوگان که در طلب آب برآمدند

آورده اند که در فصل تابستان دو تا غوک در طلب آب برآمدند چون مدت قلیل سفر کردند چاهی عمیق بنظر آنها درآمد غوکی رفیق خود را گفت ای یار عزیز بیای تا درین چاه سکونت اختیار کنیم زیرا که در قعرش آب می بینم رفیق جواب داد ای تو صاحب نسبت زیرا که اگر آب این چاه نیز خشک گردد از اندرون آن برآمدن نتوانیم خلاصه چون شتاب زدگی در کار نکو نمی باشد باید که پیش از اشتغال تامل کنیم و نیز پیش از عزم کاری نتیجه آن را اندیشیه کردن مقتضای زیرکی باشد

### حکایت سگ و خروس و روباه

آورده اند که سگ و خروس با هم بسفر رفتند چون شب درآمد سگ در تنه خروسی که بنیادش کاواک بود سکونت کرد و خروس بالای شاخا جا گرفت خروس حسب عادت خودش در نیم شب بانگ داد و باهی گرسنه بشنیدن آواز خروس زیر درخت آمده در آرزوی طعام شب دمان را لیسیدن گرفت و برآ

ترغیب خردس تا فرو آید در بحر روتق پرنایش خصوصاً بانگ و نعره گلوی سخنان  
شروع کرد و گفت که اگر معانقه این نکوروی فرشته خوبی مرادست دید اول مجاز  
فدای او سازم خردس گفت ای روباه دربان را که زیر این درخت است بگو تا در برود  
باز کند پس بملاقات من سرفراز شوی روباه نمیدانست که سگی آنجا نزدیک است  
بر قول خردس عمل کرد سنگ او را گرفت و درید خلاصه چون آدمی را باد شمنی که در قوت  
غالب بود جنگ کردن ضرور شود صواب نیست که درباره مقابله کردن باز در آوران در غریب

حکایت چکاوک و صیاد

آورده اند که چکاوک مسکین بنا مساعت بخت در دام صیادی گرفتار آمد صیاد میخواست  
که او را بکشد چکاوک بنا به وزاری عرض کرد ای صیاد بسبب سنگی بکیده برنج خوردم بدین  
گناه صغیره لائق قتل نیستیم صیاد جواب داد ای چکاوک تو از بردن اشتباهی خود غلامم  
ومن از برای تسکین اشتباهی خود ترا گرفته ام خلاصه عشق و اشتها و غرض نفسا بر عالمیان نسبت

حکایت مرد بخیل

آورده اند که مردی بوی بود از همه رخت خود زرد بست آورده آنرا بکاخت و زیر زمین دفن کرده  
دائماً بر آن مقام نگاه کردی همسایه اش که در حالت افلاس بود و فینه بخیل حریص را دید  
و بغارت برد بخیل برین واقعه مطلع شده بغایت خزن گشت یکی از دوستان او  
این غم و غصه چرامیخوری چون اراده صرف آن زندگشتی توان گفت که آن ذرا از آن  
نبود در جای که زر گذاشته بودی باید که سنگی بگذاری و پنداری که خزینه تو همان سنگت  
پس زر خود را خواهی یافت خلاصه ای که بصرف نیاید و آدمی را فکر و غمش منگیرد  
نبودنش اولی است چون آدمی بصرف مال خودش قدرت نبود محدودی او از آن بهتر است

۲۷۷  
حکایت آهویی یکم

آورده اند که آهویی واحد العین از خوف صیادان دیده بینا بطرف صحرای کرده چشم کور بجا ساحل بحر داشته بی اندیشه و نظر میچرید ولیکن حیثیت است که تیراندازی بر سفینه نشسته بیچاره آهورا که مامنی بدست آورده بود به تیرزد آهوی هنگام نزع روان یاه و فغان میگفت از طرفیکه توقع سلامت داکشتم هلاک شدم و از جانبی که هر اسی دردم بود بلانی نیامد لیکن این تسلی در ایس که از بر محافظت جان فکری که نکوتر باشد کرده بودم خلاصه آدمی محل حدوث آفات و بلیا تست خرم و احتیاط او مانع آن نمیتواند شد در همه حال انسان را باید که چاره دفع آن کرده خود را بر حافظ حقیقی و اگر اردن

حکایت آهوی شیر

آورده اند که سگان شکاری تعاقب آهوی کردند بیچاره در غار شیری پناه گرفته در پنجه اش گرفتار آمد و در دم و اسپین گفت منم آهوی بد نصیب که در طلب اسن از دشمنی گریخته دمان شبنی قوی تر گرفتار شدم خلاصه بسیاری زنی آدم از آفت سهل حد کرده در بلا عظیم مبتلا

حکایت بز صحرایی و شاخ انگور

آورده اند که بز صحرایی از شکار افکنان به تنگ آمده در باغ انگور پناه گرفت و خود را در برگهای رز نهان کرد چون دید که خطر باقی نمانده برگهای رز خوردن گرفت و شاخها رز را که از بر او پوششنی شده بود تباراج داد و قضا را یکی از صیادان که در شکار گاه در دیگران مانده بود او را دید و صیادان دیگر را ندا کرد و بز دستنی بهلاک رسید و اعتراف کرد که انتقام بر پای خودست زیرا که بر محسن و حامی خودستم رواداشتم خلاصه کسانی که در خرابی است کسی با او بد میکنند یا در فکر هلاک محسن خود میباشند اکثر بوده است که قهر الهی بر آنها نازل شده

حکایت شیر و خروس

آورده اند که خری در مزرعی میچرید و خروس هم آنجا دان میچید شیر درنده غضبناک خرد  
 حمله کرد و خروس دید که حمار در خطر جانست بجز آن تمام بانگ بر زد و بازوان خود را بر پهلوان  
 گرفت و خروس مسکین از هراس لرزان نالان بود چون شیر آواز درشت خروس گوش کرد  
 بسرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت حمار حماقت شعار دانست که صورت منگر  
 خود من دشمن بزرگ را بر اسان کرده بود باین پندار بر غلط قدمی چند و عقوبت شیر  
 چون شیر و خروس بافتی رفتند که آواز خروس آنجا رسد شیر درنده بر حمار حمله آورده پاره  
 پاره کرد خلاصه گاهی چنان میباشد که بز دلان تعاقب دشمنی که یارای مقابله او نداشته باشند

حکایت باغبان و سگ او

آورده اند که باغبانی را سگی بود در چاه افتاد و خواه خواست که سگ غرق شود خود اندرون  
 چاه رفت و برای مدد او دست خود دراز کرد سگ دانست که صاحب میخواهد که او را غرق کند  
 پنجه خود بر روی زردنوازه از ناسپاسی سگ ملول شده از اندرون چاه بیالآباد و سگ  
 بهمان حالت بگذاشت و با خود گفت که آنچه من از سگ سپید درست است زیرا که او در میان  
 دوست و دشمن فرقی نمیکند و محنت من با بگان بوده است خلاصه مهربانی آدمی در حق دغا  
 رایگانست یکی آنکه مطلق خیر خواهی از شناسند دوم چاقی که از خیر خواهی مخصوص ایشان آگاهی نبود

حکایت مار و خرچنگ

آورده اند که در میان ماری و سطلانی غایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود خرچنگ که  
 ساده دل و راست باز بود بمنشین خود را گفت ای یار عزیز کیجوری و مکاری را بگذاستی  
 و راست بازی اختیار کن یا که بجز قمار از مکر و حیل باز نیاید لاجرم سلطان ترک دوستی او گرفت

و بعد از چند روز دید که مار مرده است و راست بر زمین افتاده خرچنگ احوال از نگاه کرد  
از غایت تاسف گفتن گفت ای آشنای قدیم کج و بدین سستی که ترا می بینم اگر  
زندگانی میکردی دست کشته نمیشدی خلاصه آدمی را باید که زنگ خود در حسن است تمام کلنگ

حکایت گرگ و شبان

آورده اند که شبانی گرگ بچه را دید و بجان آورده با سگان خود پرورش کرد گرگ بچه که با  
سگان پرورش یافته بزرگ شده هرگاه سگان در شکار کردن گرگ میدیدند این  
گرگ بچه هر آینه با سگان همراهی کردی وقتی چنان اتفاق افتاد که گرگ بگریخت و سگان  
ترک تعاقب کردند اما این گرگ خانگی از تعاقب باز نیامده به برادران خود رسید و از  
صید آنها بهره ور شده نزدیک خواجه خود باز آمد ولیکن از آنجا که گرگ بچه از صید گرگان  
بنا مساعت بخت حصه کافی نیافته بود چون گوسفندی از گلکلی راه شدی  
او را بخوردی مدتی بدین منوال بگذشت روزی از حصار گوسفندان خوب فریاد  
میخورد شبان انصاف این مقدمه باختصار کرد و بی آنکه تفتیش معتاد بعمل آرد او را  
بردار کشید خلاصه طبعیکه در وی تربیت و شفقت را اثر نداشت هر آینه مایه فساد خواهد بود

حکایت شیرو و روباه و گرگ

آورده اند که پادشاه جانوران پیر و بسیار شده بود همه رعایای او که در صحرای هند برای سگ  
خاطر او حاضر شدند ولیکن روباه نیامده بود گرگ فرصت را غنیمت شمرده در ایامی او  
گفت بحضرت سلطان عرض می رود که روباه را غرور و بی ادبی از حاضر شدن باین درگاه  
باز داشته است روباه گفتا گرگ را شنیده خود را بشیر عرض کرد دید که شیر نجابت  
خشناک است گفت ای پادشاه زمام صبر از دست ده و یقین دان که سبب غم من

این بود که در شغل تلاش و اینکه در مرض سلطان بکار آید بغایت سرگرم بودم و از حسن طالع خود علاجی که بغایت نافع باشد دریافتام شیر بکمال تمنا پرسید که آن کدام دواست بدباه عرض کرد آن علاج اینست که پوست از تن گرگ برکنده گرما گرم پیرامون جسم سلطان بپسند سلطان یقین بداند که این عمل تاثیر تریاق خواهد بخشید چون گرگ دید که شیر از تن بر روی او خورده شده است خواست که راه و از پیش گیرد ولیکن رو باده در برکنند پوست گرگ کار برد از آن در گاه شاهی را مدد کرد در حالیکه پوست از تنش میکنند و با از راه طنز گفت ای گرگ همه غیبت گویان کینه جورا باید که از احوال تو عبرت گیرند و از ناخوشش کردن سلطان در باره رعایا که حاضر نباشند اجتناب ورزند خلاصه غیبت گویان بدکار چون گرفتار آمده بسزای اجبی رسند موجب دمانی دلها گردد

حکایت شربخوار و زوجه او

آورده اند که زنی بشومی طالع شوهری داشت میخوار روزی مرد از مستی بدبوش زن او را در دهنه مردگان انداخت چون دانست که باز بهوش آمده باشد رفت و حلقه در دهنه را بچنانید باده پرست پرسید کیستی زن بالغیر آواز جواب داد منم آنکه از بهر است طعام می آرم مرد جواب داد ای عزیز شراب از بهر من بیار مرا عجب آید که کسیکه مراد اند از بهر من طعام آرد و شراب نیارد سپس آن زن آواز خود را قابل دریافت او ساخته گفت ای یار جانی معلوم کردم که تو هرگز قابل اصلاح نیستی ترا بخت بدت باید گذاشتن زیرا که بر آنچه مرغوبتست در اندک مدت زندگی ترا با بنجام خواهد رسانید همه خون من از آنست که اولاً مفلس گردا خواهی شد و بعد از آن اهل دخیال را تمیدست خواستی کرد خلاصه عادت طبیعت خامسست چون راسخ گردد استیصال آن از محالات است



حکایت کلاغ و مرغابی

آورده اند که کلاغی گمان بُرد که حسن مرغابی بسبب غسل دائمی و غذای مخصوص او بوده است خواست که خود نیز بهمان طور اختیار نماید پس طریق طبیعی گذران و غذا معتاد خود بگذاشته خود را با بگیرد و جو بسیار را در دوا و آذوقه خرالامر خورن دید که همه شستن با و تبدیل غذا در عوض اینکه پرسیاه را تغیری دهد او را بهلاک رسانیده است خزن شد خلاصه در تغییر مقتضیات طبیعت سعی کردن نشان ناپیدا

حکایت ابا بیل و زراع

آورده اند زراعی که با ابا بیل درباره عطیه حسن و جهان بحث و جدال میکرد گفت حسن تو فقط در خواب بهاران میباشی و حسن من همیشه بیدار میماند خلاصه حسن بیدار بر چاک گذشتات شسته باشد و زراعی

حکایت عنذلیب و شیره

آورده اند که عنذلیب هزار داستان در قفس مقید در غره بود در اول شب نغمه کردی و شیره او را پسندید ای بلبل چرا در روز نغمه نمیکنی چنانکه در شب ترنمی بخالی جوان باد سبب اینست چون در روز نغمه کردم اسپه شدم و جرت گرفتم شیره گفت پیش از سیری خیال اینمغزی بود نظر بکمالیکه تو داری اگر باز در روز نغمه کنی تر به خطر گرفتاری نیست زیرا که احوال تو از آنچه هست تبا تر نخواهد شد خلاصه ملائج و احوال از وقوع باید کرد و در مرغ نسودندار و چورفت کار است

حکایت کودکی و حلزونها

آورده اند که کودکی حلزونها را بر آتش برشته میکرد و از آن آذوقه آنها میکردند خوشوقت میشد کودکی هنگام خوردن آن با بیان میگفت ای بابیان شما با یقین جانورانی خوشدل در عالمیکه خانه شما را آتش گیر و نغمه می کنید خلاصه مسیبت دیگران بهتر کردن دلیل جمل و مستم است

حکایت دومسافر و کیسه زر

آورده اند که دو مسافر با هم بسفر می رفتند یکی از آنان چیزی از راه برداشت در رفیق خود را  
 می آید عزیز ببین که من کیسه پر از زر یافته ام رفیق جواب داد چون ما هر دو نمد مراقت بسته ایم  
 نباید گفت که من یافته ام بلکه بگوئی ما یافته ایم رفیق دیگر گفت ای بار اگر بگویم که من کیسه یافته  
 و باید که خود بگیرم مرا معاف دار مسافر بنور سخن تمام نکرده بود که در باره طائفه دزدان که بر راه  
 کیسه زنده بودند شور و غوغائی بلند شد آنکه کیسه زر برداشته بود گفت ای برادر افسوس  
 ما هر دو با یک خواهریم شد رفیق جواب داد گوی که بلاک شویم بلکه گوی که خود بلاک شوی زیرا که اگر  
 من از زر کیه یافته بودی بهره نداشتیم در کشیده شدن برادر شریک تو نخواهیم شد خلاصه  
 بنی آدم سخاوتمند که در نقصان خود دیگران را شریک گردانند و شرکت آنها در نافع رو نمیدانند

حکایت دو عوکان

آورده اند که دو عوکان بودند که یکی در آبیگر وسیع و دلگشامی ماند و دیگری در خندق کم آب و تیره که  
 قریب آن آبیگر واقع شده بود سکونت داشتی ساکن چشمه چون دید که آب بسیار  
 خود در خندق رو بکی نهاده از راه شفقت دست پریشان خاطر را ترغیب داد که با بگیر نقل کند  
 و در اینجا آسودگی و آرام خواهد یافت عوکان دانست که بنامی این تکلیف بر توجیه و دستور است  
 ولیکن با مسکن قدیم از بس دل بستگی داشت آن را گذاشتن نتوانست نتیجه رو چنین  
 التماس مخلصانه این بود که دردت قلیل دهقانی بهل خود را بر بالای آن گوشک شده  
 و عوکان مسکین را چندان پامال کرد که جان داد خلاصه بعضی از بنی آدم چنان سرکش  
 و کاهل اند که اگر در خندق افتند همان جا میسند و بسعی و کوشش بالا بر نیایند

حکایت پرونده زنبور

آورده اند که دزدی در باغ زنبوران درآمد خداوند بوستان حاضر نمود و زوت انهای عسل را بخارت برد چون صاحب بوستان آمد برین سرتیگاه شد و متفکر ایستاد که این واقعه چگونه رود او با شد درین اثنا زنبوران بازگشت زار با پای عسل بمسکن خود باز آمدند و شانهارا نیافته برخواجه افتادند صاحب بوستان گفت ای زنبوران شما عجب نادان بیوفایستید مرد بیگانه ذخیره شما را بخارت برد او را باشتی رخصت رفتن دادید و در عالمیکه سرگشته و حیرانم که چگونه شمارا نگهدارم و تدارک نقصان شما بچه عنوان کنم ز هر میشهای خود بمن میرسانید خلاصه عادت بنی آدم در اکثر اینست که دوستان خود را دشمن انگاشته بآنها بدسلوکه میکنند

حکایت کنجشک صحرایی

آورده اند که کنجشک همیشه بود بزدل در گوشه اعلی متصل رود بار آشیانه بسبت تا صیادان ستمگر و اطفال بدخوی آن حوالی بر وی دست نیابند روزی از بهر تلاش طعم بچکان خود بیرون رفت بود سیلاب شدید آمد آشیان و بچکان را پاک کرد چون کنجشک باز آمد و این حادثه جانگزا دید بکمال تاسف فغان برداشت و گفت جانوری بد نصیب ام از محنت سهل ترسیده گریختم و در بلا عظیم افتادم خلاصه اکثر آدمیان از بلاهای آسان گریخته در آفت شدید مبتلا میشوند و در جائیکه محل خطر باشد خود را مأمون محفوظ می نمایند

حکایت شکار باهیمان در آب متحرک

آورده اند که ماهی گیری بود که برای شکار باهیمان دام بگستردی و چون دام فراهم آوردی دامها آب را بزودی تا باهیمان از وحشت و هراس در دام درآیند بعضی از بهسایگان آئین ماهی گیری کرده او را گفتند ای ماهیگیر آب را بدینگونه مکر کردن و مشرب ما را تیره ساختن روا نیست

ماهی گیر جواب داد بنده را گزیر نیست از نیکه مشرب شمارا تیره کنم یا از محبت خود دست بردار شوم خلاصه چون ادای کار ضروری خود در آزار دیگران مجبور بشیم ما بجا میسازیم

حکایت موسیقی دان مغرور

آورده اند که یکی از شرفا آوازی نازیبیا و سرود خانه پسندیده داشت و اسما مشق سرود کردی روزی بر کمال خود ناز کرد و از بهر نمودن بهر خود بعشرت کرده عام رفت از نغمه و نوحه او اهل محفل چنان بیزار شدند که مزاج کرده مردم مسکین را زود و از آن مقام بگذرند خلاصه چشم و گوش همسایگان در بصارت و سماعت از چشم و گوش ما بهرست

حکایت دزدان خروس

آورده اند که طایفه دزدان در کاشانه بگشت زاری در آمده جز خروس مسکین چیزی نگیرنیا خروس از بهر نجات خود تا امکان حرف زد و گفت که هنگام برخاستن از بستر خواب مردم را ندانم که بکار خود با سر گرم میشوند یکی از دزدان گفت ای خروس مناسب اینست که ازین صحبت دست بردار شوی زیرا که بیدار کردن فقرا کنان خانه را کار آتپناه میکند لاجرم عجز و الحاح تو بر آئینه ترحم نخواهیم کرد خلاصه بر آنچه پیش دم را باز دوید نیگوید پیش مفسدان

حکایت کلاغ و مار

آورده اند که ماری در آتشیده آفتاب میخورد کلاغ او را برداشت و پرید مار چچ ما میزد تا آنکه کلاغ بر زخم کاری مجروح کرد کلاغ برگشته بخت ملامت کنان خود را گفت که چه قدر ایله بودم با این جانور ز بردار سرو کار دارم خلاصه قدرت الهی ضروریات معاش را آسان کرده است و لیکن اگر ما چیز مارا که بدان حاجت نداریم و حقیقت آن ندانیم طلب کنیم هر آئینه با آن می

حکایت گرگ و گوسفند

آورده اند که گرگی را سنگ یه بود بر زمین افتاده زخم خود می می رسید و بغایت نه حیثت زنده گشته گو سفند بر آنکه آنجا که ز کرده بود طلب کرد و گفت ای دست من اگر باور دن جزه کجا از جوی مراید کنی تدبیر یافتن چیزی از بهر خوردن خجایم کرد گو سفند گفت بلی من این امر شک نمیکنم زیرا که اراده تو اینست که از نه آب را از بهر طیار می غذای خود عبور کنی و من من بهای این سودا باشد خلاصه با فلانمان بیوفایان در اگر دن موجب خطر جاست

حکایت خرگوشان و پان عقابها

آورده اند که فلانها که دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را بهیم مقاتله کردند و سعی کردند که بار و پانان درین امر اتفاق کنند پانان بهوشیار عقابان را بلا تامل جواب دادند که اگر بار به هیچ سلیم همسایگان ما که خرگوشان را از دوی درنگی شما که دوستان صداقی الا خلاصه سید گاهی کلی نبودی کمال شادمانی درین مهم خدمت شما بجامی آوردم خلاصه آدمی را باید که بی تحقیق احوال فریقین با یکی بیایان دوستی نه بندد

حکایت سگ شکاری و سگ دربان

آورده اند که شخصی بود و با سگ می پروردگی برای شکار و دیگری برای محافظت خانه هر صیدیکه سگ شکاری از صحرایا آوردی سگ خانگی را حصه از آن میسر میشد سگ صید افکن زبان طعن برکشاد و گفت که سگ خانگی ثمره ریاضت مرا می خورد سگ خانگی جواب داد ای برادر لختی تامل کن در عالمیکه تو از بهر خوشنودی خواهی و منفعت خا خود شکار میکنی من از بهر بهبود همه محافظت خانه میکنم خلاصه گرچه بنی آدم در کارهای جداگانه سگ گرم باشند در مفید بودن برابر یکدیگر اند

حکایت گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگ کینه در در عقب مسکین زنانه که پریشان میشد و وید بزغال راه گریز نبود  
 برگشت و گرگ را گفت میشناسم که سر نوشت من این بود که طعمه تو شوم چون میخواهم که  
 با مرست و شادمانی بمرم مرا اجازت ده که پیش از مرگ از تو التماس نغمه کنم از التماس نغمه  
 غرور گرگ زیاده شد و بزور یک در حلق خود داشت لغزه بلند زد و بصدای نغمه او و بگان  
 در رسیدند و بزغال جان سلامت برد گرگ با خود گفت این زیان مرا سبب آنست  
 که در فنی که مطلقاً از آن واقف نیستم دخل بجای کردم پیشه من قصابی است نه مطرب  
 خلاص آدمی را باید که از بر رفتن از دانه کار خود خب و در باشد

حکایت حریمی که مور شده بود

آورده اند که در مقامی بود حریمی طبع رخت و غله همسایه خود را بغارت بردی و در مخزن  
 خود ذخیره کردی حق تعالی بر فساد او نگاه کرده چنان بروی خشمناک شد که او را مورسای  
 و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و تمذیب اخلاق او کفایت نکرد زیرا که  
 او هر جا که می تواند در فعل سرقهت هنوز سرگرم میباشد خلاصه  
 اصلاح خوی بد که در مزاج آدمی راسخ گردد از قبیل محالات است

حکایت کشتی شکست خورده و بوی

آورده اند که طائفه از مردم بر ساحل دریا سیر میکردند دیدند که چیزی بقاصد دراز بر  
 آب بجانب ایشان می آید نخستین گمان بردند که این سفینه است بزرگ من بعد  
 تصور کردند که زور قیست چون قریب تر آمد گمان بردند که کشتی است کوچک آخر الامر  
 ثابت شد که جز خار و خلاشه چیزی دیگر نبود ازین رگبذرها با خود گفتند ما در اینجا  
 با رزوی بسیار انتظار کردیم از بهر متاعی که آخر الامر بیج نبود خلاصه چیزی که

ما آنرا از دور مشاهده کرده فریب میخوریم چون نزدیک تر رند موجب یاس ما میشود

حکایت خرد و حشی و خرمالوف

آورده اند که خرمالی خرمالوف در سبزه زاری چریده تازه و فربه شده بود کسی نبود که آنجا جلو  
شود اما خرمالی و حشی از صحرای دیگر آمد و احوال پسندیده بهمجنس خوش اخلاق نزد دیده گفت  
ای برادر من بکامرانی تو رشک میبرم این بگفت و بیک ناگاه او را بگذاشته روان شد  
چون مدتی بسرا آمد خرمالوف در زیر بارگران ناله میکرد و مردی بی رحم خار آهنی در زیر  
میخلائید تا پیش رود خرد و حشی بروی گذر کرد و پرسید که اینچه حالت است و من  
دریافته ام که از بهر پوست هموار و تن فربه خود که پیش از یک دور در بروی صد تروم  
میدهی خلاصه چون آدمیان برهنی نوع خود حسد برند و بر احوال خود قانع نباشند و دلیل شوند

حکایت خرد و عوکان

آورده اند که خرمالی برگشته بخت از گران بار که بر پشت او نهاده بودند در میان گل و گل  
سد بروی جماعت عوکان غرق شده آه و ناله جگر سوز آواز کرد یکی ازین گروه که در بر و بحر  
زندگانی میکنند خطاب کرد و گفت ای دوست قدیم معلوم کن که در میان و محل شور و غنا  
کردن چه فائده و هدیه و آوار که زیاده از حد کس از خویشان قریب و دوستان عزیز  
باشند که از بار گران تو مرده اند اگر در عوض ناله و فغان جسد خود را مضاعف کنی و خود  
و یار ازین حالت تباها بر آری اولی در احسن باشد خلاصه چون بنیم که دیگران هستند  
آفات عظیم اند در آفات کوچک چندان بر صبر نمیکنیم خصوصاً که سبب عدم صبر ما باشد

حکایت خرد و ریش و کلانغ

آورده اند که خرمالی ریش در مرغزاری میچرید کلانغی شوخ طبع بر پشت او نشسته





خلاصه بسیاری از اهل احسان تابعین زیاکار و بی وقار را پرورش میکنند و بسیاری بنا شنیدن مصلحت دوستان جان شیرین خود بسا و میشدند

حکایت کبوتر و تصویر آب

آورده اند که کبوتری بر آینه تصویر نر آب نگاه کرد و پنداشت که فی الواقع آبست برای اطفای تشنگی خود بلا تشاشا باز دوی تمام بروی زو از صدره خانه تصویر کشیده شده بر زمین افتاد و هلاک شد خلاصه چون آدمی بلا تشاشا در پی مطلوب بعد اکثر نامزد کرد

حکایت ماده کبوتر و زراغ

آورده اند که کبوتر ماده بار آورد در پیش زراغی دربارهٔ افزودنی اولاد خود مباحث میکرد زراغ جواب داد که موجب مفاخرت تو در مقدمه کثرت بچگان هیچ بخاطر فاتر من نیست زیرا که همه را در خردی سرفروشت این بوده است که بعضی از آنان در سیوچه پنجه شوند و بعضی بواسطه باب زن برکتش بریان کردند و بعضی را در گرده نان کرده می پزند و نیز زراغ چاکدست گفت باید که این احوال تو موجب اندوه گردونه سبب دانی نظر خلاصه مادام که فرزندان موجب مسرت و تسلی والدین باشند منجمد نعمت آید

حکایت نگهبان گاو و آن نذر خداوند تعالی

آورده اند که راعی در از میان سبز زار گو سالگم شد بیچاره خبری ازوشنیده مناجات کرد و گفت بار خدا یا اگر از راه لطف دزدی را که گو سالگ من برده است بمن بگما برای تو یک بچه گو سفند قربان کنم بجز آنکه راعی از مناجات فراخت یافت سارق جلوه گر شد و او شیر می بود در زده مسکین راعی باز دعا کرد و گفت خداوند منم خود فراموش نکرده ام چنانکه تو سارق را حاضر کردی اگر از زبان این شیر نجات بخشی در عرض

بچه گو سفندیک گاو قربانی کنم خلاصه اگر خواهمش ما علی الدوام علو ظهور یابد اکثر ما را بسو تباخی ملک کرد

حکایت پشه و شیر <sup>۱۲۸</sup>

آورده اند که شیری در صحرای میگشت پشه حقیر او را از بر مبارزت طلب کرد شیر از بر مقابله راضی شد پشه در سوراخ بینی شیر فرود رفته چنان آزار داد که شیر از پنجه خود پوست تن خود را بدرید و آخر الامر از جنگ بگریخت پشه بغرور بسیار به فیروزی پرواز کرد و لیکن در حالیکه از این ظفر مباحات میسر کرد در خانه عنکبوت افتاد و شکار عنکبوت ضعیف شد تصور این ندلت دلش را پاره پاره کرد که بعد ظفر یافتن بر شیر صید می فروماید همچو عنکبوت گردیدم خلاصه حق تعالی قادر است بر اینکه غرور متکبر از این چیزهای سهل و حقیر شکست

حکایت شیر و عوگ <sup>۱۲۹</sup>

آورده اند که شیری در تلاش شکار در بیابان میگشت ناگه بعد امی مهیب که گوش او خورد بهراسان شد باز بهر تنیه جنگ عظیم با دیو یکمانند او بود بهر طرف گردیدن گفت آخو دید که عوگ حقیر شورا نگیز از سوراخ بر آمد آهسته میجد شیر با حالتی که در میان استند و غضب بود گفتن گرفت سبب بهراس من همین جانور بود من در زمان استقبال چنین همیشه ما را که از خیال موهوم و طبع بهراسان پیدا میشود بخود راه نخواهم داد خلاصه خوفیکه از چیزهای موهوم پیدا شود اگر ما را بیا میوزد که با خطر یقینی دلیرانه دو چار شویم بر جایی خود باشد

حکایت طاووس و غراب البین <sup>۱۳۰</sup>

آورده اند که چون پرندهگان برای مقرر کردن سلطان فرام آمده بودند طوفانی طوفان که بناز خزانان بود دل آنها را چنان گرفتار کرد که بهنگنان بالاتفاق عزم کردند که او را از بر شکار برگزینند غراب البین گفت ای گروه پرندهگان اولاد کار خود فکر و تا عمل کنید زیرا که اگر